

چشم زخم زدن به روایت شاهنامه

دکتر رحیم چاوش اکبری

دانشگاه آزاد اسلامی - تهران جنوب

□ درآمد

باورهای همگانی در ایران، اکثراً ریشه در اسطوره‌ها دارد و من در کتابی نوشته‌ام که: «در افسانه‌ها حقیقی نهفته است که در هیچ حقیقت تاریخی وجود ندارد».

در فرهنگ ملی ایرانیان از این‌گونه باورها فراوان داریم که استادان بزرگ تاریخ و فرهنگ ایران اعم از ایرانی و مستشرقین آن آثار باقیمانده از زبان‌های باستانی (فارسی باستان Oldpersian، پهلوی، اوستا، آثار مانوی) هم با اندیشه‌های مشابه و تعبیر گوناگون ذکر کرده‌اند. ذکر همه‌ی آن‌ها مستلزم تألیف صدها کتاب قطور است. من در این گفتار یکی از آن باورها را با ریشه‌ی تاریخی نقل می‌کنم و امیدوارم که برای پژوهشگران ایرانی مفید فایده باشد و همگی با استفاده از **شاهنامه** نوشته می‌شود.

چشم زخم زدن

به دلایلی که من معتقدم، چشم‌زخم زدن را در رابطه با داستان «رستم و اسفندیار» می‌دانم و همان دلایل بعدها با ظهور اسلام، رنگ اسلامی به خود گرفته و در صورت آدابی تا امروز باقی مانده است و باید ببینیم که در طول تاریخ اعتقادات ابتدایی هر ملتی با ظهور ادیان متعالی به‌رنگی تازه‌تر به حیات خود در ذهنیات آنان ادامه داده است و با پیروزی‌های نظامی هر چیز مادی تمدن‌ها را می‌توان از دست ملت مغلوب گرفته الا معتقدات آنان ولو از نوع خرافی هم باشد، و ای بسا آن ملت مغلوب از نظر انتقال باورهایش به ملت پیروز، بیش‌تر پیروز می‌گردد.

در بالا گفتم که پشت‌ها خیلی متاخرتر از گات‌هاست و مغان مادی با نوشتن پشت‌ها و بعدها با نوشتن **خدای نامک** خیلی از این اعتقادات به دین زرتشت نفوذ یافت و باقی ماند.

واژه‌ی «سپند» اسپند یا اسفند» در **اوستا** پایگاه بلندی دارد. با ذکر این که در گات‌ها به‌هیچ وجه معنی «دانه‌ی گیاه اسپند» یا اسپند نیست، به مبحث «رستم و اسفندیار» می‌پردازم.

اسفندیار:

یکی نامور فرخ اسفندیار

شکه کارزاری نبرده سوار

بخ: ۳۲/۱۴۹۷/۶

این نام در **اوستا** سپنتودات و در زبان پهلوی سپند یاد یا سپندیات Spandiyad و در نوشته‌های تازه زبان اسفند یاد آمده که به‌معنی آفریده‌ی خرد پاک یا مقدس آفریده یا بخشنده‌ی سپنت می‌باشد.

اسفندیار پسر گشتاسب بود و بنا به روایات **شاهنامه**، مادرش کتابیون نام داشت.

پس آن دختر نامور قیصرا

که ناهید بد نام آن دخترا

کتایونش خواندی گران مایه شاه

دو فرزند آمد چو تابنده ماه

بخ: ۳۱-۳۰/۱۴۹۷/۶

اما در **ایاتکار زریران** از هوتس که همان هوتشوسا می‌باشد، به عنوان همسر گشتاسب و مادر فرزندان او یاد شده است. (یادگار زریران، بند ۶۸) به اسفندیار. تهمتن نیز گفته شده است.

چو اسفندیار آن گو بیل تن

خداوند فرهنگ و با سهم تن

بخ: ۶۴۱/۱۵۳۳/۶

چنان‌که در **اوستا** نیز از او با صفت تهم (تخم) یعنی دلیر و پهلوان یاد شده است. (فروردین یشت بند ۱۰۳ و یشتاسپ یا یشت ۲۴، بند ۲۵)

در **شاهنامه** به چه‌گونگی رویین‌تن شدن اسفندیار اشاره نشده است، اما در **زراتشت‌نامه**، اثر بهرام پژدو آمده که زرتشت اسفندیار را رویین‌تن کرد. وزان پس بدادش به اسفندیار

از آن یشته‌ی خویش یک دانه نار

بخورد و تنش گشت چون سنگ و روی

نبد کارگر هیچ زخمی بر او

زرتشت‌نامه، ص ۷۷ ب. بخ ۱۱۷ و ۱۱۷۵

دو روایت دیگر نیز درباره‌ی رویین‌تن شدن سپندیات وجود دارد. یکی آن است که زرتشت اسفندیار را که نوزادی بیش نبوده، در آب مقدس یا چشمه‌ی مقدسی شست و شو داد که همان سبب رویین‌تنی وی گشت و تنها چشمانش آسیب‌پذیر گردید. دیگر آن که هنگامی که اسفندیار، اژدها را کشت در صندوق بود و در خون اژدها غوطه خورد که همان، سبب رویین‌تنی او شد. به نظر می‌رسد، شست‌وشو در آب بیش از دو روایت دیگر درباره‌ی آسیب‌پذیری چشم اسفندیار منطقی باشد.

وی جهان پهلوان و یکی از مبارزان ایرانی بود که در راه گسترش دین زرتشت کوشش بسیار کرد. هم‌چنین دیگر نبردهای غیردینی او نیز هر یک از نیروی بسیار وی حکایت می‌کند. اسفندیار نیز چون رستم از هفت‌خوان می‌گذرد. در خوان نخست، دو گرگ را می‌کشد؛ در خوان دوم شیران را می‌کشد؛ در خوان سوم اژدها را می‌کشد؛ در خوان چهارم زن جادو را از میان برمی‌دارد؛ در خوان پنجم سیمرغ را می‌کشد؛ (این سیمرغ را نباید با سیمرغی که زال را پرورش داد، یکی دانست) در خوان ششم از برف می‌گذرد و در خوان هفتم، اسفندیار از رود گذشته و گرگسار را هم می‌کشد تا به رویین دژ می‌رسد و خواهران خود را نجات می‌دهد. (رویین دژ، همای و به آفرید)

اسفندیار ارجاسب را هم در رویین دژ می‌کشد.

سرانجام اسفندیار بنابر خواسته‌ی گشتاسب با رستم به نبرد می‌پردازد.

رستم به راهنمایی سیمرغ با تیزگری که دو شاخه داشت، تیری به چشم اسفندیار زده و اسفندیار بر اثر آن تیر جان می‌سپرد. داستان رستم و اسفندیار یکی از ژرف‌ترین و پرمایه‌ترین بخش‌های **شاهنامه** می‌باشد.

(شهیدی مازندرانی، ۱۳۷۷، ص ۵۵-۵۳)

موضوع رویین‌تن بودن اسفندیار از سوی هر کسی که انجام پذیرد، در حماسه‌های ملل دیگر هم وجود دارد. آشیل یا آخیلوس در حماسه‌ی هومر (**ایلیاد و ادیسه**) و زیگفرید در حماسه‌های ژرمن‌ها یافت می‌شود. با این تفاوت که هر کدام از این سه نفر وقتی رویین‌تن شدند، نقطه‌ی از نشان با آب چشمه‌ی مقدس تماس نیافت و رویین‌تن نشد. بدین ترتیب که مادر آخیلوس وقتی او را در آن چشمه می‌شست، قوزک پایش را گرفته بود و

چون زیگفرید به آن چشمه وارد شد، برگ درختی بر ستون فقرات او چسبیده بود و چون اسفندیار را به چشمه‌ی مقدس بردند (به قول زرتشت بهرام پژدو) زرتشت او را شست‌وشو داد. چشمان را بسته بود و چرا و چه‌گونه با وارد آمدن «چشم زخمی» از تیر چوب گز اسفندیار کشته می‌شود و چاره‌جویی را با آتش‌زدن مویی از پر سیمرغ به توسط زال به‌دست می‌آید.

رابطه‌ی نام اسفندیار (و ترکیب سپند با پسوندی) موی پر سیمرغ را آتش‌زدن، آن‌گاه ساختن تیری دو شاخ از چوب گز و زخم چشم اسفندیار و منجر به مرگ او شدن، اندیشه‌ی بی‌ست که به قول نصرالله منشی در **کلیله و دمنه** «خار خارم می‌داد!»

ای فدای دخترت کردم که از دیدار او

طبع شعرم چنین در خارخار افتاده است؟

توب مرواری، ۱۰۲

پاسخ این وسوسه را در گات‌ها یافتیم.

«در آغاز، آن زمان دو گوهر هم‌زاد، در پندار و گفتار و کردار، بهتر و بتر، در اندیشه هویدا شدند، در میان این دو، نیک اندیشان درست برگزیدند، نه بد اندیشان.

و آن‌گاه که این دو گوهر به‌هم رسیدند، نخست هستی و نیستی بنیان نهادند و هم چنان در انجام بدتر زندگی که پیروان دروغ را خواهد بود و پیروان راستی را بهتر جایگاه». (پورداو، ۱۳۷۷، بسنا ۲۸، بندهای ۳ و ۴)

بنابر این سرودها از روز ازل در نهاد هر انسان دو نیروی هم‌زاد (خوب و بد، خیر و شر، راستی و دروغ و...) نهاده شده است و این دو نیروی مسلّم برای نخستین‌بار در گات‌ها تشریح شده‌اند و به موجب نص صریح همین گات‌ها سراینده‌ی این سروده‌ها اشو زرتشت در عصر گشتاسب (پدر اسفندیار) ظهور کرده. گشتاسب با پذیرش آیین زرتشت به انتشار این آیین فراوان یاری کرده است. «آز و طمع» هم دیوی‌ست که چون در اندیشه‌ی کسی راه یابد، برای حفظ مقام و ثروت به آن شخص وسوسه می‌کند که رقیب را - ولو فرزند خودش باشد - از سر جدا کند.

دیو آز و طمع هم بر دل کسی می‌تواند وارد شود که از آن دو گروه هم‌زاد، پیرو گروه منفی باشد (یعنی بدی، شر و دروغ) گیرم که گویند. الناس علی دین ملوکهم و اگر گشتاسب آیین زرتشت را نمی‌پذیرفته، دین زرتشت محال بود پا بگیرد. ولی در تاریخ ادیان سراغ داریم از کسانی که همراه و هم‌گام پیامبران بوده ولی در اصل از دیویسنان بودند، حتا پسر حضرت نوح که به قول سعدی با بدان بنشست و خاندان نبوتش گم شد، گشتاسب هم چنین کسی بود.

گشتاسب به فرزندش اسفندیار گفته بود که اگر ارجاسب تورانی بکشد و خواهرانش همای و به آفرید را نجات دهد، تاج و تخت را به او واگذار می‌کند.

داستان رستم و اسفندیار

داستان رستم و اسفندیار در **شاهنامه**، از آن جا شروع می‌شود که اسفندیار از جنگ ارجاسب با پیروزی برگشته، ولی گشتاسب به عهد خود وفا نکرده است و اسفندیار خشمگین از بدعه‌ی پدر به نزد مادرش (کتایون) می‌آید.

کنون چون برآرد سپهر آفتاب

سر شاه بیدار گردد ز خواب

بگویم پدر را سخن‌ها که گفت

ندارد ز من راستی‌ها نهفت

وگر هیچ تاب اندر آید به چهر

به یزدان که برپای دارد سپهر

که بی کام او تاج بر سر نهیم

همه کشور ایرانیان را دهم

فردوسی، ۱۳۷۶، بیت ۱۴-۱۰

کتایون زبان پند می‌گشاید که صبر باید چون پدر درگذشت تاج و تخت او از آن توست و:

چه نیکوتر از نره شیر ژیان

به پیش پدر بر کمر بر میان

همان، بیت ۲۱

اسفندیار از این که حرفش را به مادر گفته پشیمان می‌شود و داستان (مثل) می‌آورد.

چنین گفت با مادر اسفندیار

که نیکو زد این داستان هوشیار

که پیش زنان راز هرگز مگوی

چو گویی سخن بازیابی به کوی

همان، بیت ۲۳-۲۲

سه روز بعد گشتاسب متوجه می‌شود که اسفندیار خواستار تاج و تخت است. پس به همراه جاماسب به رصدخانه می‌روند و از او می‌خواهد که آینده را پیش بینی کند. جاماسب چون زیج را می‌نگرد، دلتنگ می‌شود که عمر اسفندیار در زابلستان به‌دست رستم به پایان خواهد رسید، احساس می‌کند که گشتاسب در **اوستا** چهره‌ی بسیار مثبت و پناه دین مزدیسناست و در **شاهنامه** چهره‌ی بسیار منفی را دارد. چه با دانستن سرنوشت پسرش او را وادار به رفتن زابلستان می‌کند:

سوی سیستان رفت باید کنون

به کار آوری زور و بند و فسون

برهنه کنی تیغ و کویال را

به بند آوری رستم زال را

همان بیت ۱۱۲-۱۱۱

و بعد سوگند می‌خورد که:

که چون این سخن‌ها به جای آوری

ز من نشنوی زین سپس داوری

به دادار گیتی که او داد زور

فروزنده‌ی اختر و ماه و هور

سپارم به تو تاج و تخت و کلاه

نشانم بر تخت بر پیشگاه

آیا این‌ها کافی نیست که بگویم گشتاسب چهره‌ی کاملاً منفی دارد؟ یعنی دیو آز و طمع بر دل و جان او سایه افکنده و او از دیویسنان شده است.

اسفندیار باز هم متوجه است که پدر می‌خواهد او را از تاج و تخت دور کند:

دریغ آیدت جای شاهی همی

مرا از جهان دور خواهی همی

در سحرگاهان که می‌خواهند به سوی زابلستان بروند، شتری که پیشرو قافله بود، می‌نشیند و ساریان هرچه چوب بر سرش می‌زند، بلند نمی‌شود و اسفندیار آن را به فال بد می‌گیرد و امر می‌کند که شتر را بکشند، تا این بد از او بگذرد و به خود شتر بازگردد. و در وجود اسفندیار، جز فره ایزدی چیزی نباشد. لابد توجه دارید که این هم یک نوع دفع چشم زخم یا بدنظری‌ست که با وسوسه‌ی دیو آز است که گشتاسب با وعده‌ی دروغ پسرش را می‌فریبد

و با اصطلاح به چشم بد بر او نظر می‌کند. اما اسفندیار که یک زرتشتی واقعی‌ست، حتا نصایح مادر را برابر اصل: «چه فرمان یزدان چه فرمان شاه» نادیده گرفته و عازم زابلستان می‌شود و خواهیم دید که رستم هم او را فاقد خرد می‌نامد».

این را هم می‌دانیم که در **اوستا**، نامی از رستم نیامده است و یکی از علل نیامدن به درگاه گشتاسب این است که رستم به دین میترائیسم باقی‌ست و اسفندیار توسط بهمن به او پیام می‌فرستد که وقتی پدرم گشتاسب دین بهی را پذیرفت تا امروز به درگاه او نیامده‌یی و آن‌گاه که خود اسفندیار با رستم رویه رو می‌شود، از او می‌خواهد که باید دست پایش را بند نهد. ولی رستم می‌خواهد از شاهزاده‌ی ایران در خان خود پذیرایی کند:

بدو گفت رستم که ای نامدار

همی جستم از داور کردگار

که خرم کنم دل به دیدار تو

کنون چون بدیدم من آزار تو

دو گردن فرازیم پیر و جوان

خردمند و بیدار دو پهلوان

بترسم که چشم بد آید همی

سر از خواب خوش برگراید همی

همی با بد اندر میان دیو راه

دلت کز کند از پی تاج و گاه

همان بیت، ۵۱۱-۵۰۷

همین‌جا از اسفندیار هم چهره‌ی دیویسان ظاهر می‌شود، رستم اضافه می‌کند:

گر این تیزی از مغز بیرون کنی
بکوشی و بر دیو افسون کنی
زمن هرچه خواهی تو فرمان کنم
به دیدار تو رامش جان کنم
مگر بند کز بند عاری بود
شکستن بود، زشت کاری بود
نبیند مرا زنده با بند کس
که روشن روانم برینست و بس
روز بعد اسفندیار و رستم از سلسله‌ی نسب و قدرت‌های خود سخن می‌گویند و اسفندیار از مجاهدت هایش در راه دین زرتشت با تفاخر یاد می‌کند:

بر افروختم آتش زردهشت
که با مجمر آورده بود از بهشت
پاسخ رستم خیلی تند است:

چه سازی بدین تاج گشتاسبی
بدین تازه آیین لهراسی
که گر چرخ گوید مرا کاین نبوش
به گرز گرانش بمالم دو گوش^۲
و تبعیت گشتاسب را از «دیو آز» - که قبلاً گفتم - به اسفندیار گوش زد می‌کند:

که اکنون بگویی تو از کار بند

مرا بند و رای تو آید گزند

مگر کاسمانی سخن دیگر است

که چرخ روان از گمان برتر است

همی پند دیوان پذیری همی

زدانش سخن برنگیری همی

ترا سال برنامد از روزگار

ندانی فریب بد شهریار

تو یکتا دلی و ندیده جهان

جهانبان بر مرگ تو کوشد نهان

گریبون که گشتاسب از روی بخت

نیابد همی سیری از تاج و تخت

به گرد جهان بردواند ترا

بهر سختی بی پروراند تو را

به روی زمین یکسر اندیشه کرد

خرد، چون تبر، هوش چون تیشه کرد

(همان، ۸۳۸ تا ۸۳۶)

بعد از این همه مباحثات موضوع به نبرد ختم می‌شود و با مرگ اسفندیار موضوع به پایان می‌رسد. در این تراژدی سه نوع نیروی اندیشه‌ی محورهای اصلی داستان است: نخست گشتاسب:

«بدنام‌ترین شه‌ریار ایران **شاهنامه**، گشتاسب است. برنده‌ی پاکبخته است».

گرچه آن‌گونه که آرزو دارد تا دیر زمانی پادشاهی می‌کند، لیکن این پادشاهی در جو نفرت همه‌ی خویشان و نزدیکانش و در سردابه‌ی از احساس مردم ایران جریان می‌یابد. تا آن روز کاووس پادشاه خوش نامی نبوده است اما گشتاسب او را روسفید می‌کند.

شهریاران پسرکش یا پدرکش یا برادرکش در افسانه و تاریخ آمده‌اند ولی هیچ‌یک با اندازه‌ی گشتاسب بدنامی فراهم نکرده‌اند. علت آن است که وی با دسیسه و تمهید دست به نابودی پسرش می‌زند، آن هم پسری که هم بی‌گناه است و هم بر گردن او و کشورش حق حیات دارد و این کار او، برخلاف وعده‌های پیاپی و به موجب انگیزه بی‌حقیر است یعنی با پشت خمیده و دست‌های لرزان چند صبحی بیش‌تر بر تخت ماندن و این گشتاسب که آن قدر تاج به جانش بسته است کسی ست که خود پادشاهی را پیش از موعد از پدرش گرفته و این پدر آن قدر گذشت داشته که سی سال آخر عمرش را پشت پا به دنیا بزند و در آتشکده به عبادت پردازد.

گذشته از دنیاپرستی و پیمان‌شکنی، عیب‌های دیگری هم در **شاهنامه** به گشتاسب نسبت داده شده است، از جمله:

لابالابگیری: کشور را بی سرپرست می‌گذارد و به زابلستان می‌رود و دو سالی مهمان رستم می‌شود و در همین زمان است که تورانی‌ها به ایران حمله می‌کنند و پدر پیرش را می‌کشند و دخترانش را به اسارت می‌برند و شهر را غارت می‌کنند.^۳

حق ناشناسی: با آن که مدت دراز مهمان خانواده‌ی رستم بود، حق نان و نمک را زیر پا می‌گذارد و پسرش را به جنگ او می‌فرستد.

سبک سری و دهن بینی: چون گرز، از روی حسادت و غرض، از اسفندیار بدگویی می‌کند، بی‌تحقیق و تامل، او را در غل و زنجیر می‌کشد، بعد هم چنان محیط ارباب و وحشتی گرداگرد او پدید می‌آورد که حتا برادران، خواهران و زنش جرات نکنند از شاهزاده نامی ببرند. ■

پی‌نوشت‌ها

۱- برای توضیح بیشتر: - **ریشه‌های تاریخی امانال و حکم**، تالیف گران‌بهای روان‌شاد مهدی پرتوی آملی، به مثل بر قوزک پایش لغت.

۲- مقایسه کنید با: چرخ بر هم ز غم از غیر مرادم گردد / من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک (حافظ، ۲۵۵). ۳- پادشاهی گشتاسب **شاهنامه**، بند ۲۵.

منابع

۱- اسلامی ندوشن، دکتر محمدعلی، **داستان داستان‌ها**، (اکثر پی‌نوشت‌ها از این کتاب نقل شده است). ۲- پورداود، ابراهیم، **گات‌ها** (ترجمه). ۳- **پشت‌ها** (ترجمه). ۴- زراشت بهرام پژدو، **زراشت نامه**. ۵- شهیدی مازندرانی، **فرهنگ نام‌های شاهنامه**. ۶- فردوسی، حکیم ابوالقاسم، **شاهنامه**، چاپ مسکو و چاپ‌های دیگر. ۷- هدایت صادق، **توب مرواری**.

